

آرامش تمام آدمی کجاست ۱۷۹ / ۶ / ۰۱

مولانا میگوید ما یک خود داریم و یک بیخود

منظور بیخودی یعنی نبود این خود که با آن زندگی میکنیم ، در این خود ، پاکی و آلودگی در همد . گاه شاد و گاه غم داریم . آیا میشود بجایی رسید که شادی فراگیر باشد ؟

مولانا ، از خودی و بی خودی بسیار سخن دارد . باخود یعنی پر از خود . ما چندین خود داریم مولانا می گوید که هزاران من و ما دارم . بیخودی اگر رهائی از خود کاذب و خود موهومی باشد باز کمبود دارد

. ای تو در بیگار خود را باخته – دیگران را توزخود نشناخته

در مواجهه خود و دیگری تو بازنده شده ای چه دیگران را سرزنش کنی و چه خود را این همان خود شناسی است گاهی یکی دوست است اما دشمن می پنداری و گاهی یکی دشمن است و دوست می پنداری گاهی به دشمن میزنم اما به خودم می زنم

. تو به هر صورت که آیی بیستی – که منم این والله آن تو نیستی

تو اگر خود را به صورتهای مختلف نشان بدهی و بایستی که منم والله تو این نیستی ، تو هیچکدام نیستی

. این تو کی باشی که تو آن اوحدی – که خوش و زیبا و سرمست خودی

اگر به کسی بگوئی بیا و مرا شاد کن بدان که تو آن خود راستین نیستی

در زمین دیگران خانه مکن – کار خود کن کار بیگانه مکن

کیست بیگانه تن ناچیز تو – کز برای اوست غمناکی تو

تا که تن را چرب و شیرین میدهی - جوهر خود را نبینی فربهی

ما بابیگانه ها هم نشینیم که در ما رسوخ کرده اند و من های کاذب در ما نهاده اند این همان خود را عوضی گرفتن است یعنی از خود خالی شده ایم و از خود کاذب پر شده ایم ما همان سبو هستیم یک وقت سبو به دریا وصل است با خود یعنی پر از خود و بی خود یعنی خالی از خود. از خود کاذب تهی شدن یافت میشود اما کم است ما چندین خود داریم . آب خواه از جو بجو خواه از سبو – آن سبو راهم مدد باشد ز جو

درست است که خود های زیادی داریم و خود کاذب را راهم که بیرون کنیم باز کار تمام نشده است .

در دوچشم من نشین ای که از من من تری – تا قمر راوانمایم کز قمر روشنتری  
اندر آ در باغ تا ناموس گلشن بشکند – زانک صد باغ و گلشن خوشتر و گلشنتری  
مولانا گوید بعضیها از من، من ترند آنها اگر بیایند من خودم میشوم بلکه خودتر هم میشوم ، قوی تر و شجاع تر می شوم

پس در درون آدمی نه تنها من هائی هستند بلکه من تر هم در ما نشسته است این منتر من واقعی را قوی تر کند . این تو در تو بودن، کار را سخت میکند و لذا خود پیدا کردن سختتر است . بیرون هم می شود که من تری باشد که من واقعی شما را من تر کند . از یک طرف آدمی خود را در من کاذب گم میکند و از یک طرف هم باز من تری هست که می شود من تر شد . در چنین حالی هست که بی خود می شوی ، از من های فراوان رها می شوی و خودت می شوی یعنی بی من میشوی و من تر میگردی . اینجا غم و مشکلات وجود ندارند . جهانی در بیخودی می بینی که در آن اضداد نیست از این روی غم هم نیست این جهان بی غم از صفای دل و صداقت و وفای به عهد و امانت الهی حاصل میشود . باید روی خود کار کرد بعد به جهانی وارد میشویم که بی قراری نیست

. جمله بی قراریت از طلب قرار توست – طالب بی قرار شو تا که قرار آیدت

. یعنی قراری آور که در آن بی قرای نباشد به جهانی می رسی که از اضداد نیست

. آن جهان جز باقی و آباد نیست - زان که ترکیب وی از اضداد نیست

آن جهان هر چه باشد ترکیبش و ساختمانش از اضداد نیست اما این عالم از اضداد است . غم دارد شادی دارد ، قرار دارد بی قراری دارد. اما آن جهان قدم هم نا محرم است . آن جهان هم بیرون ما نیست در خود ماست باید بدان رسید. ما حالا هم در آن جهانیم فقط خبر نداریم اگر آگاه شدیم به آن جهان رسیده ایم . چنین جهانی که برسیم حساب و میزان عذاب ندارد . از اقبال بشتویم

تو کیستی ز کجائی که آسمان کبود - هزار چشم براه تو از ستاره گشود

- سخن ز نامه و میزان دراز تر گفتی - به حیرتم که نبینی قیامت موجود

خوشا کسی که حرم را درون سینه شناخت - دمی تپید و گذشت از مقام گفت و شنود

تو ای شیخ حرم شاید ندانی - جهان عشق را هم محشری هست

گناه و نامه و میزان ندارد - نه او را مسلمی نی کافری هست